



# های سَنجَاب آتَش پاره

و

کتابی مسالیه

نویسنده: آدام رایین

تصویرگر: دنیل سلمیری

مترجم: محبوبه نجف خانی

**فوک** وایر پیر بیرون شهر، کنار جنگل، توی خانه‌ای قدیمی زندگی می‌کرد. او پیرمرد غرُغرو و بداخلاق بود و زمستان‌ها حتی بداخلاق‌تر هم می‌شد. وقتی برف می‌بارید، چشم‌هایش را محکم می‌بست و به تابستان فکر می‌کرد. او دلش برای آفتاب و کِرم ضد آفتاب و سوسیس کبابی تنگ شده بود. اما بیشتر از همه، دلش برای پرنده‌هایی تنگ شده بود که با رسیدن فصل سرما به طرف جنوب پرواز کرده بودند.

